

بسم الله الرحمن الرحيم

برای دانلود متن درس [کلیک کنید](#)

مستحضرید که ما در مرحله «تحقیق» در مسئله تقلید در اصول دین و سایر معارف غیر احکام هستیم. تا به حال سه نکته را بیان کرده ایم و به نکته چهارم رسیدیم که خلاصه آن را سریع تر عرض می کنم.

سوالات پیش از جلسه

سه سوال خوب مطرح شده است که بعضی از آن ها را که دوستان مطرح کردند، تقاضا کردم که بفرستند تا در کلاس مطرح کنم.

سوال اول: استدلال به خبر واحد در غیر احکام

سوال: روایتی از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) داشتیم که فرمودند: «گمان در قرآن، راجع به قیامت یعنی علم.» لذا گمان در امر قیامت مفید نیست، بلکه قرآن علم می خواهد. حالا این علم «علم عن تدبّر» باشد یا «علم عن عیان» باشد. بعضاً سؤال کردند که خب این روایت خبر واحد است و ما از شما شنیده ایم که خبر واحد در غیر احکام اعتبار ندارد. می دانید که بحث سترگی در اصول فقه هست که آیا حجیت خبر واحد ثقه مخصوص احکام است یا در اخباری که راجع به معاد، قیامت، لغت و تفسیر است نیز حجت می باشد. ما نزدیک چهارهزار روایت داریم که در ذیل آیات آمده و آن ها را تفسیر می کند. آیا خبر واحد در آنجا معتبر است؟ و استدلال شما به خبر واحد بود.

پاسخ: عرض می کنم که دلیل ما (نظر برگزیده) در تمسک به این روایت، تعدد منابع است؛ مانند لغت و عرف. اگرچه ما در لغت آن شبهه کردیم، اما اطمینانی برای انسان حاصل می شود؛ یعنی این حدیث، حدیثی نیست که کسی آن را از زبان امام (علیه السلام) جعل کرده باشد و لذا من حتی سندش را بررسی نکردم. پس اگر ما به خبر واحد در غیر احکام تمسک کردیم، از مبنای خود عدول نکرده ایم؛ بلکه از باب اینکه برای ما اطمینان و قرار می آورد، تمسک کرده ایم.

نکته دوم اینکه ما در مسئله قیامت بحث داریم و حرف داریم که ان شاء الله در باب نجاست مسلمان و کافر، صحبت هایی خواهیم داشت.

سوال دوم: امکان تقصیر در مقدمات قطع برای شخص قاطع

سوال: سؤال دومی که مطرح شده، از سوالات خوب است. گفتیم کسی که قاطع و دارای حجت است، نباید او را «مقصر» دانست بلکه باید او را «قاصر» نامید. جمله ای هم بیان کردیم (که شاید موجب سوء استفاده هم بشود) که گاهی ما در خود فیضیه نیز جاهل مرکب و جاهل قاصر داریم. سخن ما در مقابل فرمایش مرحوم آخوند خراسانی بود که قاطع را باید قاصر دانست، نه مقصر. این حرف ما ثمره زیادی دارد. بسیاری از انسان ها را که قاطع هستند (یعنی اصلاً در این محیط بزرگ شده اند، چیز دیگری هم به گوششان نخورده و همین را اعتقاد دارند)، شامل می شود و این افراد نباید مقصر نامیده شوند، چون التفات و توجهی ندارند تا شک کنند یا سوال بپرسند. حال این سوال مطرح شده است که بسیار خوب، اگر انسان قاطع را «قاصر» بدانیم نه «مقصر»، و او به قطعش عمل کند (که می کند، چون قاطع است)؛ آیا می توانیم بگوییم نسبت به مقدمات قطع «مقصر» است؟ یعنی نگوییم تو چرا قاطع هستی؟ یا مثلاً به قاطع بگوییم به قطعش عمل نکن. آیا می شود او را بر مقدمات ملامت کرد که اگر احیاناً در مقدمات کوتاهی کرده است، حداقل مؤاخذه بر مقدمات باشد؟

مثال: آقایی است (این فرض نیست، داشتیم) که با استخاره قاطع می شد و بزرگ ترین تصمیمات را با استخاره می گرفت. وقتی استخاره خوب می آید و قاطع است، دیگر نمی شود به او حرف زد. اما می شود او را نشانند و گفت: «تو که عالمی، من الآن به

قطعت کاری ندارم، اما تو که عالمی به کدام دلیل به این مطلب رسیدی که استخاره حجت است؟» یعنی همان کاری که امام (علیه السلام) با ابان کرد و فرمود: «این قطع تو مبتنی بر قیاس بوده و قیاس باطل است». خب او هم پذیرفت و تمام شد. این امکان‌پذیر است.

پاسخ: بله، اگر کسی در مقدمات قطع مقصر باشد، ما اینجا تقصیر را می‌توانیم تصویر کنیم. اما بعضی وقت‌ها اصلاً التفاتی به مقدمات نیست. بچه‌ای که در محیط مسیحیت، محیط تشیع یا محیط دیگری بزرگ شده، همین‌طور بالا آمده، دانشجو شده، پزشک شده یا کارگر شده، این اصلاً التفاتی ندارد. در این صورت معذور است. نمی‌توانیم بگوییم تو در مقدمات قطع مقصری، چون التفات نبوده است.

اما بله، اگر کسی او را بنشانند و توجهش بدهد و او راهی که رفته است را اشتباه بداند، اینجا دیگر «مقصر» به حساب می‌آید. پس ما اگر نفی تقصیر از قاطع به خلاف، می‌کنیم، نفی تقصیر از مقدمات علی‌الاطلاق نمی‌کنیم.

سوال سوم: جایگاه شاکّ در اسلام و مقایسه با قاطع عوام

سوال: سؤال دیگری هم مطرح شده که سؤال خوبی است. ما گفتیم برخی افراد التفات ندارند ولی اعتقاد دارند، مثل توده مردم. توده مردم تابع همان محیط و پدر و مادری هستند که متولد شده‌اند و لذا آیینشان همان آیین پدرانشان است، ولی قاطع هستند. در این باره سؤال شده است که بعضی‌ها واقعاً شک می‌کنند. مثلاً همین بچه‌ای که فرض کنید در محیط تشیع بزرگ شده، اعتقاد پدرش و مادرش را هم دارد، بعد به حوزه می‌آید و با افکار مختلف آشنا می‌شود. ممکن است در مرحله تحقیق به شک بیفتد. حال به او بگوییم «تو نه اسلام داری و نه کفر؟» «اعتقاد تو الآن دیگر آن اعتقاد سابق نیست و واسطه بین کفر و اسلام است؟» آیا این درست است؟ (یعنی این آدم کار بدی کرد که طلبه شد، مطالعه کرد و شک کرد؟) حالا هم در مرحله شک است و شما هم که می‌گویید شاکّ نه مسلمان است نه کافر. (یعنی رتبه‌اش پایین‌تر از آن عوامی است که در بی‌توجهی قاطع است؟)

پاسخ: ما اینجا نباید دچار بعضی از احساسات شویم. فرق آن عوام این است که او قاطع است، ولی این آدم شاکّ است. اگر ما واقعاً در ایمان می‌گوییم شک کافی نیست. بله، ممکن است بگوییم شاکّ محقق اصلاً ارزشش بالاتر از «جاهل دگم» است، به قول امروزی‌ها. این سخن دیگری است، ولی بالاخره باید ببینیم عناوین مسلمانی صادق است یا نه.

شخصی که سؤال را مطرح کرده‌اند در اینجا دو روایت آورده‌اند. روایت بسیار معروف است.

«جَاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَلَكْتُ» آمد خدمت رسول خدا و گفت: بیچاره شدم.

حضرت بدون اینکه از او سوال کنند، فرمودند: «أَتَاكَ الْخَبِيثُ» (خبیث آمد پیش تو). (حالا این خبیث شخصی بوده مثلاً یا همان شیطان درون، یا ابلیس که گاهی القاء می‌کند) «أَتَاكَ الْخَبِيثُ فَقَالَ لَكَ مِنْ خَلْقِكَ» (خبیثی آمد و از تو پرسید خالقت کیست؟). تو هم درست گفتی، گفتی: «اللَّهُ». «فَقَالَ لَكَ اللَّهُ مِنْ خَلْقِهِ» (و او از تو پرسید خدا را چه کسی خلق کرده؟) و تو نتوانستی جواب بدهی. او خدمت پیامبر عرض کرد: «إِي وَ الَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَكَ أَنْ كَذَّابٌ» (به خدا همین بود). پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «ذَلِكَ وَ اللَّهُ مَحْضُ الْإِيمَانِ» (این به خدا ایمان خالص است). چرا می‌ترسی؟ اینکه او سوال کرد و تو جواب دادی، بعد او سوال کرد و تو نتوانستی جواب دهی، این محض ایمان است).

اگر این روایت را در اختیار شما بگذارند، چه کارش می‌کنید؟ طرف گفت: خالقت کیست؟ گفت: خدا. طرف پرسید: خالق خدا کیست؟ نتوانست جواب بدهد. معلوم است که شک هم پیدا کرده است، چون می‌گوید: «هَلَكْتُ». بعد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نه تنها رد نمی‌کنند، بلکه می‌گویند: «هَذَا مَحْضُ الْإِيمَانِ» (این ایمان خالص است). اگر بخواهیم این حدیث را معنا کنیم، چگونه باید معنا کنیم؟. یعنی این محض ایمان است، در حالی که طرف فکر می‌کرد هلاک شده است.

ادامه همین مطلب در روایت دیگری آمده است که امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّمَا عَنِ بَقُولِهِ هَذَا وَ اللَّهُ مَحْضُ الْإِيمَانِ، خَوْفُهُ أَنْ يَكُونَ قَدْ هَلَكَ حَيْثُ عَرَضَ لَهُ ذَلِكَ فِي قَلْبِهِ» اینکه حضرت به این آدم فرمودند این ایمان خالص است، قصدشان این بود که چون از هلاکت خود می‌ترسید که این وسوسه در قلبش عارض شده بود، به او قوت قلب بدهند و بگویند نترس. یعنی حضرت ترسیدند از این آدم که چون در دلش چیزی پیدا شده بود، خواستند قوت قلب به او بدهند و خواستند بگویند نترس.

اولاً این فرد یک مرحله جلو رفته و خدا را پذیرفته است. در قرآن هم هست که اگر از کفار بپرسید: «مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ» (چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده؟)، آن آیه می‌فرماید: «وَلَّيْنِ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ»

(لقمان/ 25). حتی بت پرستان هم خالقیت را برای خدا قبول دارند. حتی همین هندوئیست‌ها و گاوپرست‌ها و این‌ها که من خودم از نزدیک دیده‌ام، معتقد به خالق هستند. اما این‌ها را مظهر خلق می‌دانند و به قدری هم در همین‌ها متوقف می‌شوند که دیگر از خدا غافل می‌شوند. ولی این راوی، خدا را پذیرفته است. بعد هم فقط نتوانسته جواب آن طرف را بدهد و چیزی در قلبش پیدا شده است. اما در این عبارت، کلمه شک یا حالت پنجاه پنجاه نمی‌بینیم.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در واقع فرمودند: «نترس، تو که به خدا ایمان داری، برو جلو». معمولاً این انسان‌ها گمانشان از بین نمی‌رود. بله، ممکن است از آن «قرص و محکم بودن» که به آن معتقد بودند، در مرحله تحقیق نداشته باشند. مثلاً شخصی نمازش را می‌خواند، روزه‌اش را می‌گیرد، اما تحقیق هم می‌کند. بله، اگر روزه و نماز را کنار بگذارد و واقعاً حالت پنجاه پنجاه پیدا کند، نه داخل در این حدیث است و نه ما این آدم را مسلمان می‌دانیم. حالا شما بگویید احکام اسلام برایش جاری است، آن حرفی نیست. من در نکته نهم خواهم گفت که اگر اقرار به شهادتین بکند، احکام اسلام برایش جاری است، اما حسابش با خدا، حساب دیگری است. ان شاء الله که توانسته باشم پاسخ دهم.

نکته چهارم: معارف غیر اصول دین و احکام

نکات پیشین:

۴ نکته اول: تمسک به اجماع نکنیم.

۴ نکته دوم: آنچه از ادله استنباط می‌شود، لزوم معرفت و لزوم اقرار به شهادتین است، اما استدلال لازم نیست. چنان که گمان و تقلید هم فایده‌ای ندارد.

۴ نکته سوم: تقلید گاهی منبع علم می‌شود. لذا اگر منبع و منشأ علم شود، اعتبار دارد.

نکته چهارم: بیان شد که در اسلام، احکام و اصول دین داریم؛ البته بیان شد که تعبیر اصول دین، مثلاً در روایت ابوالیسع، «مَعَالِمُ الْإِسْلَام» است. در کلمات علما، اصول دین بیشتر رایج است و شاید در روایات و ادله هم باشد. نسبت به اصول دین هم یک مقدار صحبت کردیم و باز هم صحبت می‌کنیم. اما یک بخش عظیمی داریم که جزء معارف دین است، ولی نه احکام است و نه اصول دین. شما اگر توحید را از اصول دین بگیرید، در کنار این اصول، ببینید چقدر معارف وجود دارد: صفات خداوند، فعل خداوند، اقسام توحید. یا مثلاً اعتقاد به نبوت، نبوت عامه، نبوت خاصه؛ کنار نبوت، نَسَب پیغمبر، تعداد پیغمبران، عصمت پیغمبر، قدرت و علم غیب پیغمبر. در بحث امام نیز همین‌طور است. بحث معاد؛ حالا فرض کنید معاد هم از اصول دین باشد. خب یک اصل معاد داریم: اعتقاد به رستاخیز. همین‌طور خلقت انسان، خلقت زمین، فرشتگان، دریاها و.... حالا اگر تاریخ و اینها را هم اضافه کنیم، بخشی از قرآن بیان سنت‌ها و بیان تاریخ است، اینها هم که جزء معارف دین است. بحث صفات (آنهايي که در احکام نمی‌رود) اختیاری نیست. صفات، (اخلاق) و خیلی از حالات نفسانی انسان.

در این‌ها (معارف دین غیر احکام و اصول)، اگر به توحید برگردد، یعنی به اصول دین برگردد، اینجا معرفت لازم است. همان چیزی که در نکته دوم گفتیم. مثلاً کسی بگوید: «من به خدای یگانه، به توحید معتقدم، اما حالا این خدا واجب الوجود است یا نه؟ فقیر است یا غیر فقیر؟ قدیم است یا حادث؟ خالق دارد یا ندارد؟ من کاری ندارم». اینها جزء خود توحید است. شما نمی‌توانید به خدایی معتقد باشید که ممکن الوجود باشد، فقیر باشد، قدیم نباشد. اما همه صفات خدا که این‌طور نیست. صفت اراده، صفت مشیّت، صفت علم، صفت قدرت. اگر اینها از واضحات بود، پس چرا این‌قدر فلاسفه بحث می‌کنند؟

اصل پیغمبر، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) و خاتم الانبیاء. این را هم اضافه کنیم جز نبوت و جز اصول باشد: خاتم الانبیاء. اما آنهایی که به خود اصول برگردد، حکم اصول را دارد. کسی نمی‌تواند بگوید: «من معرفت ندارم، می‌دانم یک پیغمبری آمده است، اما کدام پیغمبر، نمی‌دانم». «می‌دانم یک امامی بعد از پیغمبر بوده، اما کدام امام، نمی‌دانم». اینها کافی نیست.

اما اگر از اینها بگذریم، اعتقاد اجمالی کافی است. معتبر در غیر اصول دین و آنچه به اصول دین ملحق می‌شود، اینکه انسان باید بگوید: «أَمَنْتُ بِمَا جَاءَ بِهِ الْكِتَابُ الْعَزِيزُ وَالنَّبِيُّ الصَّادِقُ الْمُصَدَّقُ (ص) وَالْأَئِمَّةُ الْمَعْصُومُونَ (ع) وَالصِّدِّيقَةُ الشَّهِيدَةُ (س) وَ سَائِرُ الْأَنْبِيَاءِ (ع)» من ایمان آوردم به آنچه کتاب عزیز و پیامبر راستگوی تصدیق شده (ص) و ائمه معصومین (ع) و صدیقه شهیده (س) و سایر انبیاء (ع) آورده‌اند. حال اینکه چه فرمودند؟ بگوید من نمی‌دانم. همین اعتقاد اجمالی کافی است.

در توحید نمی‌توانید بگویید من اعتقاد اجمالی دارم. اما اگر از اصول دین بگذریم، در باقی معارف اعتقاد اجمالی کافی است. نه

تنها کافی است، بلکه راه نجات در اینهاست. بحث فلاسفه را در «علم الله» ببینید، من هم در منظومه مفصل دیدم و هم در اسفار و بعضی کتابهایی که در کنار اینها مطالعه می‌کردم. واقعاً معلوم نیست، خصوصاً آنهایی که از نصوص گرفته نمی‌شود و خود فلاسفه نظرشان را گفتند.

تذکر اخلاقی/اجتماعی

می‌خواهم یک نکته‌ای را نتیجه بگیرم. متأسفانه در طول تاریخ نسبت به این بخش از معارف دین (یعنی غیر احکام و غیر اصول دین)، افرادی بوده‌اند که به یک چیزهایی می‌رسیدند، این را حق مطلق می‌گرفتند و غیر این را باطل مطلق و تا مرز تبعید، تفسیق، حکم به قتل، حکم به ارتداد، و جدا کردن زن و مرد می‌دادند. عجیب هم این است که در طول تاریخ اسلام (البته غیر اسلامش هم همین‌طور بوده، ولی در محیط ما متأسفانه شدیدتر است)، چه سیل خون‌ها راه افتاد بر سر اینکه آیا کلام خدا قدیم است یا حادث؟

دین نفیسی که ما داریم، که می‌گوید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ ﴿٦٦﴾ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» (اسراء، 36). گاهی وقت‌ها اگر همه آیات قرآن دعوت به خشونت و تنگ‌نظری بود، شاید این رفتاری که الان هست، نبود. در حالی که یک آیه هم دعوت به خشونت نکرده است. بله، در مقابل منافقین و کفار و دشمنان خطرناک، ممکن است اما آن اصلاً ربطی ندارد. همه جای دنیا با دشمن، دشمنی می‌کنند. اما آن سعه صدر که می‌آید قشنگ در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌نشیند، کنار امام صادق (علیه السلام)، ابن ابی العوجاء استدلال می‌کند. دهری و ماتریالیست بود. بعد امام (علیه السلام) در یک مناظره‌اش امام می‌فرمایند: این دیوار را نگاه می‌کنی؟ می‌گوید: بله. می‌گویند: درون این دیوار موجودات ریزی در حال حرکت است. (همان الکترون و نوترون و پروتون، همانی که درون این دیوار حرکت می‌کند). اینها را چه کسی به حرکت درآورده است؟

انسان باید همیشه سهمی از خطا برای خود قائل باشد. حدیث خداوند به حضرت عیسی (علیه السلام) را بیان کردیم. خداوند به حضرت عیسی (علیه السلام) می‌فرماید: جناب عیسی! همیشه یک سهمی از خطا برای خودت قائل باش و یک سهمی از درست‌اندیشیدن برای دیگران قائل باش.

شخصی می‌گوید: «من فلانی را عادل می‌دانم، پشت سرش هم نماز می‌خوانم، اما افکارش با افکار من نمی‌خورد. من مبارزه می‌کنم». او هم همین حرف را به تو می‌زند، می‌گوید و افکار تو را هم او غلط می‌داند. ان شاء الله که به هر حال ما سعه صدر داشته باشیم.

البته این معنایش این نیست که هر کسی هرچه می‌رسد، بگوید. این حوادثی که اخیراً پیش آمد، آن آقا اظهارنظرهایی کرد. من هم هفته گذشته شنبه یک نکاتی را گفتم. دیدم بعضی رسانه‌ها نوشته بودند: «ما از هر کسی انتظار داشتیم، ولی از فلانی انتظار نداشتیم». ای کاش مؤدبانه گفته بودند. من اخیراً در مصاحبه‌ام، گفتم: ببینید بعضی بحث‌ها جایش کرسی‌هاست، فضاهای دانشگاهی و حوزوی. نه کف خیابان و نه فلان سایت و فلان شبکه زاویه‌دار. ما اگر انتقاد هم می‌کنیم و در قصد افراد شک می‌کنیم، به این خاطر است. آن چیزی که من گفتم، این بود. لذا بعدش گفتم من بعضی رفتارها را تأیید نمی‌کنم. بالاخره ما هم یک سهمی حق داریم، قیامت را هم حساب کنید. من بعدش هم تخطئه کردم این رفتارها را: فحش و ناسزا و ... مثلاً از این حرف‌هایی که بعضاً گفته شد، خب من تأیید نکردم.

حرف ما این بود، ببینید، بگویم حالا هر کسی سهمی دارد. پس هر که هر طوری می‌خواهد بیاید وسط، و ما بگوییم استاد این‌طور می‌گفت. نه، باید به نحوی باشد که هنجارها مراعات شود. در کرسی‌ها می‌دانید اگر العیاذبالله درباره خداوند هم کسی حرفی داشته باشد، بگوید: «من مطالعه کردم روی خدا حرف دارم». ما به راحتی برایش کرسی می‌گذاریم. منتها آنجا سه یا چهار ناقد و داور نشسته‌اند. در آن فضا بحث رد و بدل می‌شود. البته ممکن است آن شخص نظرش را ثابت بکند، ممکن است ثابت نکند. ممکن است رد شود، ممکن است اثبات شود. امیدواریم ان شاء الله این فضا ایجاد شود.

تحدید موضوع بحث

یک نکته دیگر اینکه ما گفتیم همین‌قدر ایمان کافی است. (ما جاء به النبی). سخن ما به معنای این نیست که بحث‌های علمی نکنیم. مثلاً بگوییم فلانی گفت: «اصل قیامت، بقیه‌اش بگوییم: مَا جَاءَ بِهِ الْكِتَابُ الْعَزِيزُ». بالاخره قرآن نزدیک به 2000 آیه راجع

به معاد دارد. خیلی از این‌ها جزئیات معاد است. اینها اشکال ندارد. از حرف من استفاده نشود که گفتگو نکنیم و آنهایی که گفتگو کردند، بیهوده بوده است. ما یک حوزه‌های ممنوعه هم داریم. مثلاً در چند روایت آمده است که در خود خدا فکر نکنید. امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «دَعُوا التَّفَكُّرَ فِي اللَّهِ فَإِنَّ التَّفَكُّرَ فِي اللَّهِ لَا يَزِيدُ إِلَّا تَيْهًا لِأَنَّ اللَّهَ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ لَا تَبْلُغُهُ الْأَخْبَارُ» (تفکر در خدا را رها کنید، چرا که جز سرگردانی و حیرت نمی‌افزاید. خداوند متعال را چشم‌ها درک نمی‌کنند و به واسطه اخبار توصیف نمی‌گردد).

ولی روایت بعدی می‌فرماید: «أَذْكُرُوا مِنْ عَظَمَةِ اللَّهِ مَا شِئْتُمْ وَ لَا تَذْكُرُوا ذَاتَهُ فَإِنَّكُمْ لَا تَذْكُرُونَ مِنْهُ شَيْئاً إِلَّا وَ هُوَ أَعْظَمُ مِنْهُ.» (از عظمت خدا هرچه می‌خواهید بگویید، ولی وارد ذات نشوید. هرچه از خدا بگویید، خدا بالاتر است). «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ» (خداوند بزرگتر از آن است که به وصف آید). «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» و «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ».

گفته شده است اگر عالم بخواند به کُنه معلوم برسد، یا باید در ردیف معلوم باشد یا بالاتر از معلوم باشد. لذا ممکن نیست که عالم، دون معلوم و معلوم، فوق عالم باشد. «یا من لا يعرف كيف هو إلا هو» (ای کسی که کیفیتش جز برای خودش شناخته نیست). چون عالم دون معلوم است.

آن‌هایی که از اهل بیت (علیهم السلام) فاصله گرفتند که خدای دارای پشم، گوشت و پرچربی درست کردند. همین‌هایی که من و شما را متهم به کفر می‌کنند، خودشان از «اکفر کفره» هستند. چون خدایی را تصور می‌کنند که این‌طور است. بعد هم در روز قیامت می‌آید پایین و دست خلیفه اول را می‌گیرد و دوم را می‌گیرد و... این میراث یهود است که در فرهنگ اسلام آمد. وقتی حدیث از پیامبر (صلی الله علیه و آله) ممنوع شد، ولی امثال کعب الأحبار و تمیم الداری، معارف تورات را آوردند. تورات می‌گوید: «خدا جسم است». (می‌آید با یعقوب کشتی می‌گیرد، یعقوب پیروز می‌شود بر خدا. می‌گوید مثلاً از روی سینه من بلند شو، من لقب اسرائیل را به تو می‌دهم) این قصاصین روزهای جمعه قصه می‌گفتند. زمان عثمان، دیدند کم است، مسلمان‌ها از این معارف محروم می‌شوند، سه‌شنبه‌ها را هم اضافه کردند، که مسلمان‌ها اطلاعاتشان کامل شود!!!

ائمه (علیهم السلام) می‌فرمایند در خود ذات خدا فکر نکنید. هرچه می‌خواهید روی نعمت‌های خدا، عظمت خدا فکر کنید. مطالب بسیاری وجود دارد؛ شناخت مخلوقات خداوند و حیواناتی حتی مانند سگ و پشه. واقعاً انسان این سگ را برای مردم معرفی کند، قدرت سگ را، که خدا چه داده به این حیوان. یا خلقت انسان که من و شما از چه خلق شدیم. اینها را بگوییم و بحث کنیم.

بیان یک نمونه: موقعی که ما به قم آمدیم، دهه 50 بود. قبل از آن در شیراز چیزهایی خوانده بودم. یکی از بحث‌های بسیار مهم، بحث خلقت انسان بود. آیا گفته داروین، ترانسفورمیسم (Transformism) (به اصطلاح تکامل انواع) درست است یا نه، اصل ثبوت انواع، فیکسیسم (Fixism) درست است؟ امروزه این طور نیست که در حوزه مطرح باشد و بحث باشد، ولی آن زمان دعوای می‌شد. یک عده معروف شده بودند که اینها ترانسفورمیسم هستند. از مرحوم آقای مشکینی کتابی چاپ شد، پشت کتاب، اولش عکس یک میمون بود، (شاید هم آن خلقت اولیه) بعد یک بوزینه، بعد یک چیز دیگر بود، حلقه مفقوده، بعد انسان، یک انسان خوشگلی درآمده بود. این را هر که می‌دید می‌گفت: صاحب این کتاب می‌خواهد ترانسفورمیسم را ثابت کند. البته خود ایشان قائل به این مطلب نبودند. در مقابل بعضی‌ها مسلّم گرفته بودند که نه، اصل ثبوت انواع است. حتی این دوم گروه اول پیشنهاد داده بود به اول گروه دوم که مباحثه کنیم. مرحوم آقای طباطبایی همان در آن موقع مشغول المیزان بود. ایشان در المیزان می‌فرماید: ظاهر قرآن ثبات انواع و ثبوت انواع است ولی اگر یک زمانی هم فرضیه داروین ثابت شود، منافات با قرآن ندارد. چون قرآن یک خلقت آدم را مطرح می‌کند و یک خلقت انسان. (بین اینها ممکن است تفاوت بگذاریم).

البته ما اصلاً نظری نداریم، نمی‌دانیم و آن‌چه مسلّم است، خلقت آدم است که در قرآن می‌فرماید: «خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ» (آل عمران، 59). اما آیا خلقت آدم مساوی با خلقت انسان است؟ خلقت آدم به حدود هفت هزار سال قبل برمی‌گردد. خلقت انسان صدها یا ده‌ها هزار سال قبل است.

الحمد لله رب العالمین.